

# گلزارِ گلشن



همچو دینار و سکه

مؤلف :  
محمد علی شهاب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# گل فرگس

نویسنده:

محمد علی شہاب

انتشارات نذیر

۱۳۸۰

شهاب، محمد علی، ۱۳۴۷ -

گل نرگس / محمد علی شهاب - تهران: نذیر، ۱۳۸۰.

۴۸ ص. ۲۵۰۰ ریال: 4 - 79 - 7045 - 964 ISBN

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ دوم: ۱۳۸۱.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق -

۲. مهدویت. الف. عنوان.

گ ۹ ش ۴ / ۲۲۴ BP

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

۲۹۷/۴۶۲

۱۴۵۴ - ۸۰ م



کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

نشر نذیر

نام کتاب:

گل نرگس

نویسنده:

محمد علی شهاب

ناشر:

نشر نذیر

حروفچینی و صفحه آرایی:

نرگس شیرزاد

نوبت چاپ:

دوم ۱۳۸۱

شمارگان:

۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی:

باختر ۶۹۵۴۱۴۳

چاپ:

سخن تاش ۷۸۹۸۱۴۵

شابک:

۹۶۴ - ۷۰۴۵ - ۷۹ - ۴

قیمت:

۲۵۰۰ ریال

مرکز پخش:

تهران، صندوق پستی ۵۹۹ - ۱۷۱۸۵

تلفن:

۰۹۱۱۲۵۷۳۶۸۰ - ۳۷۳۷۵۵۹

امام صادق ﴿عَلَيْهِ السَّلَام﴾:

أَمَّا وَاللَّهِ لَيَغِيبَنَّ سَبْتًا مِنْ دَهْرِكُمْ وَ لَيُخْمَلَنَّ حَتَّى

يُقَالَ: مَاتَ، هَلَكَ، بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ؟

وَلَتَدُ مَعَنَ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ.

اما سوگند به خداوند که او مدتی از روزگارتان پنهان شود و یادش از خاطرها برود، تا آنجا که گویند: مُرد، هلاک شد، به کدام وادی رفت؟ (ولی با این حال در اشتیاق دیدارش) چشمان مردم با ایمان برایش اشکریزان شود.

غیبة النعمانی صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آیا به سوی تو راهی هست تا ملاقات شوی؟ چه وقت، روزها را با تو سپری خواهیم کرد و از وجودت بهره مند می شویم؟ چه زمانی وارد سرچشمه فراوان و سیراب کننده ات می شویم و به دیدار جمالت سیراب می گردیم؟ تشنگی بی حدّ ما، طولانی شد. چه هنگام از زلال آب گوارای رحمت بهره مند می شویم.

مولای من، سرور من،

چه وقت ما را می بینی و ما نیز تو را می بینیم،<sup>(۱)</sup> در حالی که پرچم پیروزی را برافراشته ای؟

مولای من، چه زمانی یکدیگر را می بینیم و چشمان ما از دیدار تو روشن می گردد و با راهنمایی تو هدایت می شویم؟ و آن گاه ما را از حقایق امورمان آگاه می کنی، گره ها به دست تو باز می گردد، نادانی ها از بین می رود و کمالات کامل می شود.

آقای من، مولای من، ای امید و آرزویم، کاش سرنوشت خود را می دانستم. آیا با نور جمالت، دیدگانم روشن خواهد شد؟ آیا از وصال گوارایت سیراب خواهم شد؟

یا با این اندوه ها روانه قبرم می شوم و با غصه و اندوه فراوان از دنیا می روم؟<sup>(۲)</sup> بدون شک تمام ذرات هستی در انتظار رسیدن به کمال هستند، در انتظار رسیدن به کمال مطلق، و در این میان انسان، بالاترین و والاترین مخلوق الهی، بیش از همه باید در جستجوی کمال و در انتظار نور باشد.

هرکس به مقتضای حال خود منتظر یار است و در آرزوی دیدار، همه ادیان الهی و تمامی انسان های بزرگ در طول تاریخ در انتظار موعودی آسمانی بوده اند تا بشریت را به سر منزل مقصود و دیدار معبود برسانند. هرکه با زبان خود از آن محبوب دلربا و دلنشین یاد کرده و به فراخور حال خویش، به شرح صفات او پرداخته است.

آن چه پس از این می خوانید، گرچه ناچیز و ناقص است ولی تلاشی است در جهت آشنایی بیشتر با آن محبوب آسمانی و موعود جاودانی، بدین امید که خواندن این مطالب، محبت و معرفت ما نسبت به وجود مقدّسش بیش از پیش گردد و ما را به سوی او کشاند.

متن حاضر، روایت گونه یا داستانی، بر اساس روایات و شواهد تاریخی و احادیث و آیات قرآنی است. تمام تلاش ما این بوده که حقایق را در قالب داستان و به زبانی ساده و مورد پسند همگان بیان نماییم. گرچه می دانیم آن چه نوشته شده در شأن مقام والای امام زمان علیه السلام نیست، چراکه قلم را یارای شرح صفات خورشید نمی باشد. نور، شنیدنی و خواندنی نیست. باید به چشم دل روشنای وجود پربرکتش را مشاهده کرد، ولی چه کنیم، هرچه باشد وصف العیش، نصف العیش.

این نوشته را به محضر مبارک حضرت نرجس علیها السلام مادر بزرگوار حضرت صاحب الزمان علیه السلام تقدیم می کنیم و امیدواریم که ما را بپذیرد. در سامرا، ساعتی را در پشت ضریحی که قبر مطهر ایشان و نیز قبرهای مطهر حضرت امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و حضرت حکیمه علیها السلام را در برگرفته بود، به سر بردم و از محضر مبارکشان کسب فیض نمودم. خواندن نماز و دعا در پشت سر حضرت نرجس خاتون علیها السلام توفیقی بود که لیاقت آن را نداشتم ولی به لطف و عنایت آن بانوی بزرگوار، نصیبم شد. حال به شکرانه آن دیدار خاطره انگیز و فراموش نشدنی، هرچه دارم و ندارم فدای نوگل

زیبای او خواهم کرد، فدای گل نرگس ﴿عَلَيْهَا﴾  
 نور رخسار تو را نیمه شبی چون دیدم  
 تا سحر روی تو شد قبله گه آمیدم  
 روشنای رُخت ای پردگی پرده نشین  
 فارغم کرد ز هرچه به جهان می دیدم  
 بارها نقش خیال تو به دل حک کردم  
 سال ها غنچه احساس به یادت چیدم  
 تا بشویم رخت ای نوگل ریحانه ببین  
 شبم سرخ ز چشمان ترم باریدم  
 خاز ماندن به برت، به زِ گُلِ بی تو شدن  
 من همین نکته ز سیر چمنت فهمیدم  
 به امیدی که به گُل بوسه ز رویت برسم  
 هرگلی دیده ام از جانب تو، بوسیدم  
 بس کن این ناز، مرا کشت تمنا و فراق  
 گل نرگس مکن این بار دگر، نومیدم

## رؤیای بیداری:

خدایا، امشب چه شب زیبایی است. خواب می بینم یا بیدار هستم. چه رؤیای دل انگیزی. آری، خواب می بینم ولی خوابی که از بیداری هم روشن تر است خوابی به روشنی چهره اینان که به دیدارم آمده اند.

چه مجلس با شکوهی، چه قصر زیبایی، این همان قصری است که در آن زندگی می کنم یعنی قصر پدربزرگم قیصر (امپراتور روم). همان جا است ولی چقدر زیباتر و پرنورتر، چه خبر است. گویا دوباره مجلس خواستگاری برپا شده است. خواستگاری از من، «ملیکه»<sup>(۱)</sup> نوه امپراتور روم.

همین امروز مجلسی برای خواستگاری من برپا شده بود، ولی این جلسه نورانی چیز دیگری است. آن موقع، جدم یعنی قیصر مرا برای برادرزاده اش خواستگاری کرده بود. همه بزرگان کشور و لشکری و دانشمندان مسیحی جمع شده بودند. مجسمه ها و بت ها را بر جایگاه بلندی گذاشته بودند. پسر ادر قیصر روم بر بالای تختی بسیار بزرگ با چهل پایه غرق در طلا و جواهر، قرار گرفته بود.

هنگامی که کشیشان انجیل را در دست گرفتند تا بخوانند و سپس مرا به عقد او درآورند، گویی زلزله ای آمد و همه بت ها و مجسمه ها سرنگون شدند، پایه های تخت ویران شد و برادرزاده امپراتور بر زمین افتاد. کشیشان بسیار نگران شدند و بدنشان به لرزه درآمد. بزرگ آنان به امپراتور گفت: ما را از انجام این کار معاف فرمایید. این اتفاقی که پیش آمد شوم و نحس است و نشان می دهد که دین مسیحیت به زودی از بین می رود.

امپراتور گفت: دوباره مجلس را آماده کنید تا این دختر را به عقد برادرزاده دیگرم درآوریم شاید این نحس بودن مربوط به آن برادرزاده بوده است.

۱ - نام اصلی مادر امام زمان (علیه السلام). نام های دیگر ایشان نرجس، ریحانه، سوسن و صقیل می باشد.



دوباره مجلس خواستگاری آماده شد ولی بار دیگر هنگامی که کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی داد. جدم یعنی قیصر روم از این حادثه غمگین شد و با خجالت و شرمساری زیاد به حرمسرای خود رفت. مردم هم پراکنده شدند... هنوز بیش از چند ساعت از آن حادثه بزرگ نمی گذرد که بار دیگر مجلسی برای خواستگاری من برپا شده، اما این بار همه چیز نورانی است. به جای آن تخت جواهرنشان، منبری از نور قرار داده اند که از بلندی سر به آسمان می ساید. در یک طرف حضرت مسیح (عَلَى نَبِينَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَام) و وصی او یعنی شمعون که جد مادری من محسوب می شود همراه با تعدادی از حواریون و اطرافیان حضرت مسیح قرار گرفته اند.

همه منتظر هستند تا خواستگاران وارد شوند. ناگاه دوازده نفر با چهره هایی بسیار زیبا و نورانی وارد شدند در خواب به من گفتند این ها، پیامبر اسلام ﴿ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ﴾ و حضرت علی ﴿ عَلِيٌّ ﴾ و ده تن از فرزندان او می باشند. <sup>(۱)</sup> حضرت مسیح از روی ادب و احترام به سوی پیامبر اسلام ﴿ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ﴾ شتافت و او را در آغوش کشید. آن گاه رسول اکرم ﴿ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ﴾ خطاب به او فرمودند: ای روح الله، ما آمده ایم ملیکه، فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نماییم، و به حضرت امام حسن عسکری ﴿ عَلِيٌّ ﴾ اشاره فرمودند.

حضرت مسیح به شمعون گفت: به به، سعادت به تو روی آورده است، خاندان خود را با خاندان حضرت محمد ﴿ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ﴾ پیوند ده. شمعون هم با خوشحالی بسیار پذیرفت سپس حضرت رسول اکرم ﴿ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ﴾ بر فراز آن جایگاه نورانی قرار گرفتند. خطبه عقد را خواندند و همراه با حضرت مسیح مرا به عقد همسری امام حسن عسکری ﴿ عَلِيٌّ ﴾ درآوردند. شمعون و حواریون

۱ - منظور امام حسن ﴿ عَلِيٌّ ﴾ و سایر امامان تا امام حسن عسکری ﴿ عَلِيٌّ ﴾ می باشد.

هم به عنوان شاهد بر این عقد گواهی دادند.

خدایا چه خواب زیبا و خاطره انگیزی بود ولی نباید آن را برای هیچ کس حتی پدر بزرگم بیان کنم، ممکن است به من آسیبی برسد. باید این گنج پنهان را در وجود خود حفظ نمایم. احساس می کنم شعله محبت آن خورشید عالم آرا که به همسری اش درآمد، در کانون قلبم هر لحظه فروزان تر می شود و صبر و قرار مرا می رباید. دیگر میلی به خوردن و آشامیدن ندارم.

اکنون چند روز است که از آن شب فراموش نشدنی گذشته. آثار عشق درونی در بیرون وجودم هم نمایان شده است. هیچ یک از پزشکان نیز نتوانسته اند بیماری مرا درمان کنند، چرا که بیماری من، جسمی نیست بلکه من اسیر محبت عزیز دل پیامبر اسلام ﷺ هستم. پدر بزرگم به من گفت: ای نور دیده ام، آیا هیچ آرزویی داری تا آن را برآورده سازم و بدین وسیله به بهبود تو کمک نمایم؟ گفتم: ای جد من، آرزویم این است که اسیران مسلمانان را که در زندان هستند، از شکنجه و آزار و بندها و زنجیرها رهایی بخشید، شاید با این کار خیر، خداوند حال مرا بهتر کند و حضرت مسیح و مادرش حضرت مریم مرا مورد لطف و مرحمت قرار دهند.

وقتی خواسته من برآورده شد، بسیار خوشحال شدم و روز به روز حالم بهتر شد به همین خاطر، پدر بزرگم دستور داد که بیش از پیش با اسیران مسلمان خوش رفتاری شود.

خدای من، چه سعادت، از شادی در پوست خود نمی گنجم. اکنون چهارده شب از آن شب رؤیایی گذشته و بار دیگر لطف تو شامل حال شده است. باز هم یک رؤیای آسمانی، چه عطر دل انگیزی، بوی بهشت می آید، بوی شکوفه های سیب، بوی گل یاس.

این بانوی بزرگواری که منت بر من نهاده و به دیدنم آمده چه چهره نورانی و دلنشینی دارد. گرچه تا به حال او را ندیده ام اما گویی سالها او را می شناسم.

دیگر نیازی نیست که حوریان بهشتی که همراه او هستند، معرفی اش نمایند، او بهترین بانوی عالم، دختر پیامبر خاتم ﷺ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است. حضرت مریم که همراه وی بود، به من گفت: این خانم، بهترین بانوی جهان و مادر همسر تو می باشد. بی اختیار قلبم فرو ریخت، به دامان پر مهر آن خانم بزرگوار چنگ زدم و گریه کنان به پایش افتادم. عرض کردم: از امام حسن عسکری علیه السلام گله دارم چون به دیدن من نمی آید. ایشان فرمودند: چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید، در حالی که مسیحی هستی و معتقد به دینی هستی که اینک خواهرم، مریم دختر عمران از دین تو به خدا بیزاری و براءت می جوید (این دین تحریف شده است) اگر می خواهی که خداوند و حضرت مریم از تو خشنود شوند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید باید اسلام را بپذیری.

گفتم: مادر جان، با تمام وجود حاضرم که اسلام را بپذیرم. فرمودند: بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ

من این دو شهادت را بر زبان جاری ساختم و گواهی دادم که خدایی جز خدای یگانه نیست و حضرت محمد ﷺ رسول و پیامبر خدا است. آن گاه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مرا در آغوش محبت آمیز خود گرفتند و نوازش نمودند و فرمودند: به تو مژده می دهم که از این به بعد فرزندانم امام حسن عسکری علیه السلام به دیدار تو خواهد آمد.

خدای من، چه خواب خوبی بود، ای کاش بیدار نمی شدم. ولی نه، خوب شد که بیدار شدم چون وعده دیدار یار مرا دلخوش می کند. همچنان این دو جمله زیبای شهادتین را بر زبان جاری می کنم تا امروز سپری شود و دوباره شب جلوه گری کند، لحظه های چشم انتظاری چه آرام می گذرد، منتظر بودن چه سخت است...

خدای مهربان من، باز هم شب شد. باز هم یک شب آسمانی و یک رؤیای دل

انگیز دیگر، یک خواب دیگر، چه خواب های خوبی، خواب هایی که مرا بیدار کرد، مرا زنده کرد.

این بار منتظر هستم تا محبوب آسمانی و عزیز جانم به دیدارم آید، همه این روزها را و بیشتر از همه، این روز آخر را با فکر و اندیشه او به سر کرده ام. انتظاری که گرچه سخت اما با شوق دیدار یار شیرین بود و سرانجام...

خدایا، شب من روز شده یا خورشید پیش از مشرق، از افق رؤیای من سر بر آورده است. خورشید من، پیش از صبح صادق دمیده. اینک بر جمال دل آرای او چگونه نظر کنم و با چه زبانی با او سخن گویم:

ای محبوب دیرینه من، چرا تاکنون به دیدار من نیامدی، با این که می دانی دلم غرق در محبت تو است.

چه زیبا سخن می گوید، زبان که می گشاید گویی نور از دهانش خارج می شود: دیر آمدن من به نزد تو فقط برای آن بود که در دین اسلام نبودم، اکنون که مسلمان شدمی هر شب به نزد تو خواهم آمد تا زمانی که خداوند تو را در ظاهر همسر من گرداند.

از شب دیدار یار، چندین شب گذشته است. در این مدت هر شب او به دیدنم آمده و رؤیایم را زیبا و نورانی کرده. دیگر اثری از آن بیماری در وجودم نیست. تنها دل تنگی ام این است که از محبوبم دور هستم و در این قصر گرفتار شده ام. می خواهم از این اسارت آزاد شوم. راه آزادی، اسارت یار است.

امشب، حال که در خواب هستم، هنگامی که او آمد، چاره هجران و دوری را از وی خواهم خواست...

چهره آسمانی اش، مرا بیش از پیش مشتاق دیدار می کند. گویا از حال دلم خبردار است، بهتر از من اسرار و خطورات قلبی مرا می داند، چه سخنان آرامش بخشی:

در فلان روز جدت لشگری را به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز در

پی سپاهیانش روانه خواهد شد. تو هم خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز، به گونه ای که تو را شناسند، به دنبال جد خود روانه شو و از فلان مسیر حرکت کن...

خدای من، اسارت چه زیباست. اسارتی که عین آزادی است. طلیعه رهایی است. آن آزادی ظاهری که در قصر خود داشتم، مرا به بند کشیده بود. خوب شد که اسیر محبت یار شدم و اکنون روانه به شوق دیدار.

من، ملیکه، نوه امپراطور روم، در میان کنیزان و خدمتکاران اسیر شده ام، نام نرجس را برای خود انتخاب کرده ام که نام کنیزان است تا مرا شناسند. من که کنیز نیستم. ولی نه، چه می گویم، من کنیز هستم، اما نه کنیزی چون دیگر خدمتکاران، من کنیز همان خانمی هستم که یک بار به خوابم آمد. چه چهره نورانی و دلنشینی داشت، هنوز یادش زینت بخش خاطراتم می باشد. نام مقدسش دلم را می لرزاند. احساس می کنم همه وجودم از اوست. نه تنها وجود من، احساس می کنم تمام آسمان ها و زمین با مهر او قامت راست کرده است. ولی نمی دانم چرا هنگامی که او را دیدم، قد خودش خمیده بود. قامت هلالی اش با قرص ماه چهره اش مرا به تعجب واداشت. بی اختیار سرشک دیدگانم جاری شد. آخر چهره اش هم گرفته بود، همچون مهتابی که هاله ای از غم داشته باشد، ابری کبود ماه رویش را پوشانده بود.

با این که از دیدارش خیلی خوشحال شدم، اما اشک اماتم ندادم، به پایش افتادم، می خواستم دستش را بگیرم و ببوسم، اما نمی دانم چرا دستش به پهلر...

همه این ها را باید از مولا و محبوبم، پرسم. باید پرسم چرا بردن نام مادرش، اینقدر دلم را می سوزاند چرا این گونه اشک از دیده هایم جاری می کند، چرا سینه ام را می سوزاند...

## کشتی نجات:

خدایا این کشتی چه آرام حرکت می کند، می دانم که عاقبت مرا به سر منزل نجات خواهد رساند، ولی دوست دارم هرچه زودتر مسیر دجله را پیمایم و در کناره بغداد لنگر اندازم. آخر می دانم که در آن جا، فرستاده مولایم در انتظار من است. گویی به چشم خویش می بینم، این بار دیگر خواب نیستم، شاید یک الهام قلبی باشد. گویا مولا و سرورم امام هادی (علیه السلام) را می نگرم که با یکی از شیعیان خاص خود به نام بشربن سلیمان در سامرا سخن می گویند. نامه ای زیبا با خط خوش به زبان روسی می نویسند و مهر شریف خود را بر آن می زنند. نامه را همراه کیسه ای محتوی دویست و بیست سکه طلا به او می دهند و می فرمایند: این طلاها و نامه را بگیر و (از سامرا) به بغداد برو و در فلان روز، صبحگاهان در کنار پل بغداد حاضر شو. هنگامی که کشتی های اسیران جنگی به ساحل رسید، جمعی از کنیزان را در آن کشتی ها خواهی دید...

حال، چه زیبا، اوصاف و نشانی های مرا بیان می فرمایند، گویی آن بزرگوار سالهاست که مرا می شناسند. حتی از چیزهایی خبر می دهند که من نیز از آنها بی خبر هستم. شرم و حیای مرا این گونه وصف می فرمایند:

آن کنیز از نگاه انداختن و دست زدن مشتریان به خود جلوگیری می کند و از پس پرده صدایی به زبان رومی از او به گوش می رسد که می گوید: وای، پرده عفافم مورد تعرض قرار گرفت.

یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد سکه طلا برای خرید این کنیز می دهم، عفاف او رغبت و اشتیاق مرا به خریدش بیشتر کرده است. در این هنگام آن کنیز به زبان عربی به آن مشتری خواهد گفت: اگر زندگی حضرت سلیمان بن داود را هم داشته باشی و همچون او پادشاه جهان باشی، باز هم من به تو رغبت نخواهم کرد...

خدای من، اگر با چشم خود ندیده بودم و همه این ماجراها برای خودم اتفاق

نیفتاده بود، هرگز باور نمی کردم. تمام آن چه سرور و مقتدایم فرموده بودند، بدون کم و کاست به وقوع پیوست. همین الان همان مشتری که می خواست مرا به سیصد سکه طلا بخرد، از این جا رفت. همه کنیزان فروخته شده اند و تنها من مانده ام. برده فروش با لحن التماس آمیزی به من گوید:

آخر من برای تو چه چاره ای سازم، تو که به هیچ مشتری راضی نمی شوی. بالاخره باید تو را بفروشم یا نه؟ در پاسخ می گویم: چه عجله ای داری، کمی صبر کن تا یک مشتری از راه برسد که بتوانم به او اعتماد کنم و دلم رضایت دهد. در این هنگام همان گونه که سرورم فرموده بودند، بُشربن سلیمان که تا این زمان شاهد تمام ماجراها بود، جلو آمد و نامه مولایم را نشان داد و به برده فروش گفت: این نامه یکی از بزرگواران است، این را به آن کنیز نشان بده تا بخواند، اگر رضایت داد، من او را خریداری می کنم.

نامه را گشودم، گویی عکس رخ یار در آن نقش بسته است، بی اختیار حالم دگرگون شد و گریه امانم نداد. اشکی که حاکی از شوق وصال و رهایی بود و نشانی از پایان هجران و جدایی. برده فروش را سوگند دادم که مرا حتماً به صاحب همین نامه بفروشد. اگر چنین نکنی به یقین هلاک خواهم شد.

سرانجام برده فروش راضی شد تا مرا به بُشربن سلیمان بفروشد. جالب اینکه قیمت پیشنهادی او همان مبلغی بود که مولایم در کیسه زر قرار داده بود.

خدای مهربان من، تاکنون چنین خوشحال نشده بودم. لبخند از روی لبانم برچیده نمی شود. در راه، نامه مولایم را بارها بوسیدم و بر دیده هایم گذاشتم و به صورتم کشیدم. اختیار از کفم رفته بود. شوق وصال مرا از خود بیخود کرده بود. بُشربن سلیمان که از دیدن حالت من بسیار تعجب کرده بود، با شگفتی زیاد گفت: نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی؟ گفتم: معرفت و شناخت تو بسیار اندک است. اگر پیامبر خدا ﷺ و جانشینان او را می شناختی چنین نمی گفتمی. سپس سرگذشت خود را به طور کامل برای او

شرح دادم تا از ناآگاهی و بی خبری بیرون آید.

بارالها، گرچه این بزرگوار را پیش از این در خواب دیده ام، اما اینک عظمت و ابهت او مرا آن چنان مبهوت کرده که نمی دانم چه بگویم، عظمتی که حتی در کاخهای بزرگ امپراطوری روم هم ندیده بودم. اصلاً آن قصرها در برابر این خانه کوچک در محله ای دورافتاده از شهر سامرا بسیار حقیر و کوچک می نماید. این شکوه و جلال، چیز دیگری است.

خوش آمد گویی مولایم دلم را آرام کرد. گویی سالها مرا می شناسد. چنان احوالم را می پرسد که پدری مهربان از حال دخترش جویا می شود. نمی دانم چه بگویم جز شکرگزاری به درگاه الهی و سپاس و تشکر از سرور و مقتدایم به خاطر این همه لطف و عنایت، کاری از دستم بر نمی آید و حرفی برای گفتن ندارم. همه خستگی و سختی سفر اسارتم یکباره به فراموشی سپرده شد.

وقتی به من فرمودند: خداوند چگونه عزت دین اسلام و ذلت نصرانیت و شرف و بزرگواری حضرت محمد ﷺ و فرزندان او را بر تو آشکار نمود؟ جوابی نداشتم. با ادب و احترام عرض کردم: چگونه چیزی را برایتان بیان کنم که شما بهتر از من می دانید، ای فرزند رسول خدا ﷺ.

بعد بالحن مهربانانه ای فرمودند: می خواهم تو را گرامی بدارم و (هدیه ای به تو بدهم) کدامیک نزد تو بهتر است، اینک ده هزار سکه طلا به تو بدهم یا تو را به شرف و افتخار ابدی بشارت بدهم؟ گفتم: بشارت به شرف ابدی را خواستارم و ثروت و دارایی را نمی خواهم. آن بزرگوار با صدایی که ریشه در اعماق آفرینش داشت و انتظاری هزاران ساله را نمایان می کرد، فرمودند:

بشارت باد تو را به فرزندی که فرمانروای مشرق و مغرب عالم گردد و سراسر زمین را پر از عدل و داد نماید، همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

گفتم: این فرزند از چه کسی به وجود خواهد آمد؟ پدر او کیست؟

فرمودند: از همان کسی که رسول خدا ﷺ تو را برای او خواستگاری



کرد. حضرت مسیح و وصی او (شمعون) تو را به عقد چه کسی درآوردند؟  
گفتم: به عقد فرزند شما، امام حسن عسکری علیه السلام، ایشان فرمودند: آیا او را  
می شناسی؟ گفتم: چه طور نشناسم، شما خود بهتر می دانید، از آن شبی که به  
دست بهترین بانوی عالم، اسلام آورده ام، او هر شب به دیدارم می آید.

می دانستم و دلم گواهی می داد که آن بزرگوار همه چیز را بهتر از من می دانند. با  
حالتی که نشان از خرسندی و رضایت داشت، خواهر خویش را که حکیمه  
نامیده می شد فرا خواندند و فرمودند: این بانو، همان کنیز است که می گفتم.

حکیمه خانم، روی به من کرد، چهره نورانی اش را که دیدم، مهر و محبتی بیش  
از مهر مادری از او بر دلم نشست، لبخند آرامش، مرا آرامش می داد. نزدیک  
آمد، مرا در آغوش گرفت و چون مادری مهربان، نوازشم کرد. برق شادی از  
نگاهش می درخشید. گویا مدت ها منتظر دیدار من بود. صدای دلنشین مولایم،  
هر دو ما را متوجه آن بزرگوار کرد:

ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، او را به خانه خود ببر و دستورات الهی  
(واجبات و مستحبات) را به او بیاموز که او همسر آینده (امام) حسن عسکری  
علیه السلام و مادر (حضرت) صاحب الامر علیه السلام است.

چند روزی بود که در خانه حکیمه خاتون به سر می بردم و دستورات اسلام را  
فرا می گرفتم. آن بانوی بزرگوار در طول شبانه روز پروانه وار، چون مادری دلسوز  
و مهربان برگرد من می چرخید و آن چه می دانست، از شیر جانش در کام من  
قرار می داد. با این که او از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بانوی من بود ولی  
رفتارش خیلی احترام آمیز بود و همواره مرا سیده (خانم) صدا می کرد. من  
شرمنده او بودم. می گفتم، شما خانم من هستید. چهره شما همچون همان  
بانویی است که در خواب به دیدارم آمد. من کنیز مادر شما هستم. او باز  
می گفت: نه، نه، بانوی خانه ما تو هستی، تو مادر کسی هستی که همه ما به او  
دلخوش کرده ایم.

در آن خانه که عطر دل انگیز مهر و محبت مشام جانم را نوازش می داد، گرچه اوقات به خوبی می گذشت و همیشه از لطف حکیمه خاتون بهره مند بودم، ولی بیش از هر چیز چشم انتظار دیدار همسر آینده ام، دیده به در دوخته بودم. آرزو داشتم تا هرچه زودتر خورشید جمالش را از نزدیک زیارت کنم.

انتظارم دیری نیاید. یک روز به دلم افتاد که او خواهد آمد. حال عجیبی داشتم. حالتی از شوق و شغف توأم با بی قراری، احساس می کردم قلبم، با هر تپش از سینه بیرون می آید و دوباره به درون آن باز می گردد. با ادب در خدمت حکیمه خاتون ایستاده بودم که ناگاه خورشید آسمان قلبم سر برآورد. نور و روشنایی سراسر وجودم را در برگرفت. می خواستم فریاد زنم. پرواز کنم، اوج بگیرم ولی نه، در محضر این خاندان بزرگوار همواره باید ادب نمود و بی اذن و رخصت آنان قدم از قدم برنداشت. همچنان با ادب ایستاده بود و از حجب و حیا سر به زیر انداخته بودم.

آن محبوب آسمانی، نگاه تند و با نفوذی به جانبم انداخت. ابهت او مرا مجذوب خود کرده بود. لحظاتی بعد، روی به حکیمه خاتون چنین فرمود: ای عمه، این نگاه تند من از روی تعجب و شگفتی بود زیرا که به زودی خداوند از او فرزند بزرگواری به وجود خواهد آورد که عالم را پر از عدالت می کند پس از آن که از ظلم و ستم پرشده باشد.

حکیمه خاتون با لحنی دلنشین گفت: اگر می خواهی او را به خانه شما بفرستم. فرمود: از پدر بزرگوارم در این مورد کسب تکلیف کن.

با رفتن آن بزرگوار، حکیمه خاتون، لباس مناسب برای خروج از خانه پوشید و به محضر مولایم امام هادی (علیه السلام) شتافت.

همراه او نبودم ولی گویی در آینه دل می دیدم چون به محضر ایشان رسید و سلام کرد، با ادب نشست، پیش از آن که سخنی بگوید مولایم فرمودند: ای حکیمه، نرجس را برای (ازدواج با) فرزندم روانه کن.

او گفت: ای سرورم، من برای همین موضوع به خدمتتان آمدم تا اجازه این کار را بگیرم.

فرمودند: ای بانوی بزرگوار و صاحب برکت، خداوند می خواهد که تو را در چنین ثواب و پاداشی شریک فرماید و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید. بدین جهت تو را واسطه این پیوند مبارک قرار داده است.

## طلوع فجر:

اکنون مدتی است که در خانه سرور و امام بزرگوارم به سر می بردم و از نزدیک، شاهد نور جمال دلربایش هستم. گرچه این چند روزه، خورشید رخسارش را به خاطر سوگ پدر گرامی و ارجمندش، امام عادی علیه السلام غبار غم گرفته، ولی هم چنان دیده های من و تمامی اهل آسمان و زمین از نور وجودش بهره مند می باشند. دیگر او امام و مقتدای تمام اهل عرش و فرش است و هر شب و روز ملائکه به حضورش می رسند و تقدیر امور عالم را به محضرش عرضه می دارند. من بسیار خشنودم که به لطف خدای مهربان خود در این خانه وحی و امامت و جود و کرامت قدم نهاده ام و شاهد این همه شکوه و جلال آسمانی هستم، اما بیش از آن که رفت و آمد فرشتگان مرا به خود مشغول نماید، از یک سو تماشای جمال دلربای امام و مقتدایم و از سویی دیگر، دل سپردن و سخن گفتن با کودک در رحم خویش، مرا دل خوش می سازد. حال دیگر، من محملی از نور هستم، نوری که سرانجام در بیکرانه گیتی منتشر خواهد شد و عالم را فرا خواهد گرفت، دامان پر مهر من، هم اکنون پذیرای غنچه ای زیبا و دل انگیز است که در سحرگاهی خواهد شکفت و جهان را از عطر جان فزای خویش پر خواهد کرد. آری، هستی از بوی دل انگیز گل محمدی من سرمست خواهد شد، همه جا را بوی گل فرا می گیرد، بوی گل نرگس.

امشب با شب های دیگر فرق می کند، نمی دانم چرا، ولی دلم گواهی می دهد، در پایان این شب حادثه ای بزرگ روی خواهد داد. دلم آرام است اما انتظار بر آن سایه افکنده است. انتظاری چون منتظر ماندن شب برای طلوع فجر، و چشم انتظاری ظلمت برای ظهور نور.

امروز بانویم حکیمه به خانه ما آمد. او برایم خیلی عزیز است، آخر هرچه باشد از خاندان وحی است. هرگاه او را می بینم به یاد همان بانویی می افتم که در خواب به خواستگاری ام آمد، بدین جهت بیشتر او را گرامی می دارم. گفتم:

بانوی من، پایت را پیش آور تا کفش هایت را درآورم. با ادب گفتم: نه، بانوی من و سرور من تو هستی. هرگز نمی گذارم که کفش از پایم بدر آوری و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می کنم و این را به دیده منت می نهم.

سرور و مقتدایم، این سخن احترام آمیز وی را شنیدند و فرمودند: عمه جان، خداوند تو را پاداش نیکو عطا فرماید. او پیش آمد و نشست. هنگام غروب که می خواست به منزل خویش بازگردد، مولایمان فرمودند: عمه جان، امشب همین جا نزد ما بمان، زیرا در این شب فرزندی گرامی و بزرگوار متولد می گردد که خداوند سراسر زمین را به علم و ایمان و هدایتش زنده گرداند، آن گاه که در اثر گسترش کفر و گمراهی مرده باشد.

حکیمه خاتون عرض کرد: ای سرورم، من هیچ اثری از بارداری در بانویم نرجس نمی یابم. ایشان فرمودند: آن فرزند از نرجس به دنیا خواهد آمد، نه از دیگری... بعد با تبسمی دلنشین، تأکید فرمودند: چون صبح گردد، اثر حمل بر او ظاهر شود، او همچون مادر موسی ﴿عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَام﴾ می باشد که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نشد و هیچ کس از حال او آگاه نگردد، زیرا فرعون شکم زنان باردار را برای پیدا کردن حضرت موسی می شکافت. حال این فرزند نیز در این امر، شبیه به حضرت موسی است.

هنگامی که این جملات را از سرور و مولایم شنیدم، بیش از پیش اطمینان یافتم که امشب شب شکفتن غنچه زیبای من است. گرچه قبل از آن هم با اشاره های امام و از حال درونی خویش، گویا به من الهام شده بود که امشب شب شکوفایی نور است. همچنان منتظر ماندم و با قلبی آرام و امیدوار، چشم انتظار طلوع فجر بودم تا هرچه زودتر جمال دل آرایش را نظاره نمایم:

اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ أَكْحُلْ نَاطِرِي بِنَظْرَةِ مِنِّي إِلَيْهِ... (۱)

بارخدایا، آن چهره زیبا و ارجمند و آن یار مه جبین و نورانی و دلربا را به من بنمایان و سرمه دیدارش را به یک نگاه، به دیده ام برسان...

می دانستم این ولادت با همه ولادت های دیگر فرق دارد، چراکه مولایم فرموده بودند: ما نور خدا هستیم و خداوند آلودگی و ناپاکی را از ما دور گردانیده است.

آرام تر از همیشه در بستر آرمیده بودم. بانویم حکیمه هم در نزدیکی من استراحت می کرد، او که به امر امام خویش در منزل ما مانده بود، بیش از خودم نگران حال من بود. ساعتی یک بار به کنارم می آمد و با دست مهربانش نوازشگرم می شد. در تاریکی شب چهره اش فروغ خاصی داشت. سیمای فاطمی اش، امشب پرنورتر از همیشه بود. او روز را به روزه سپری کرده بود و با افطار مختصری در منزل ما، برای پرستاری من مهیا شده بود. هر بار که به کنارم می آمد و آرامش مرا می دید حیرت و شگفتی اش بیشتر می شد. شاید با خود می گفت که آن لحظه موعود کی خواهد رسید و فجر نورانی ما چه وقت خواهد دمید. و شاید هم در شگفت بود که در چنین شب بزرگی، چگونه من آرام تر از همیشه آرمیده ام. آری، آرامش من مثال زدنی بود، چرا آرام نباشم، آخر مرا، کسی همراهی می کند که با سخنانش مایه اطمینان قلبم می شود. از درون رحم با من نجوا می کند و مرا دلداری می دهد. گاهی سخن می گوید، گاهی خاموش می ماند. گاه یکبار، می گوید: مادر جان... نمی دانم با من است یا با...

باید گوش جان را باز کنید تا شما هم بشنوید که چه می گوید:

خواهم آمد مادر، بی قراری بس کن خواهم آمد مادر.

به خدا می آیم، آیم آن روز که نورم به جهان می تابد. از فراسوی افق، مهر رویم زنهان می تابد، با شمیم گل سرخ، بوی یاس و نرگس، بوی گل های بهشت. خواهم آمد آخر. آیم و شعر شکوفایی را، در همه دشت و دمن خواهم خواند. آیم و روح مسیحایی را، در نهان خانه جان خواهم راند. آیم از محضر دوست،

آیم از مأمَن نور، روشنی بخش تر از وادی طور، تا جهان یکسره چون وادی ایمن گردد.

آیم و خار جفا را ز سر شاخه گل برگیرم، شبِ نیم سرخ غم از چهره او برچینم، در حریم پاکی، عشق از سر گیرم. آیم و رایحه مهر و صفا را همه جافشانم، تا به اکناف جهان زمزمه ناب محبت خوانم.

خواهم آمد مادر...

آیم از اوج کمال، آیم از وادی علم، تا جهان یکسره آینهٔ بینش گردد، سینه‌ها محمل دانش گردد. آیم از جاده عدل، از مسیر هستی، تا که گیتی همه محدود و پاکان گردد، عالم از داد گلستان گردد. آیم از نور خدا، تا به چشم دلها، بهترین آینه و وجه الهی باشم، تا که نابودگر ظلم و تباهی باشم، تا که روشنگر دنیای سیاهی باشم. مردگان یکسره بیدار شوند، خفتگان برخیزند، عاشقان در حرم عشق پدیدار شوند. آن زمانی که بیایم دیگر، اشک بر چشم یتیمان هرگز، سفره خالی و، آه جانسوز فقیران هرگز اثر از حق‌کشی و بی‌رحمی، یا نشان از ظلم و، ناله از ماتم دوران هرگز.

آسمان محو تماشای زمین می‌گردد، قلب‌ها سرشار از، نور ایمان و یقین می‌گردد یاس‌ها می‌خندند، خارها می‌میرند، ابرها می‌بارند، سبزه‌ها می‌رویند، غنچه‌ها می‌شکُفند... چه بگویم دیگر، خواهم آمد مادر، همه را خواهی دید. انتظاری باید، به بلندای حضور، همچو شب بیداران، انتظار یک نور. خواهم آمد مادر، بی‌قراری بس کن، خواهم آمد مادر...

من همچنان با کودک در رحم خود زمزمه می‌کردم و حکیمه خاتون، شاید با این گمان که من خوابیده‌ام مشغول شب‌زنده‌داری و خواندن نماز شب بود. من هم در حال نماز بودم، ولی نماز من، به گونه‌ای دیگر بود، نماز و راز و نیاز من با گل زیبایم بود که ترنم حیات بخش و دل‌انگیزش مرا مدهوش خود ساخته بود. در همین حال بودم که گویا ندایی از او به گوش جانم رسید.

برخیز، ساعتی بیش به طلوع فجر نمانده، باید آماده شوی. آرام برخاستم و خاطره انگیزترین وضوی عمرم را به آب عشق برپا ساختم و مهبای نماز شب شدم. حکیمه خاتون آخرین رکعت نماز شب خود را می خواند (نماز وُتْر) که من به نماز ایستادم. گرچه مناجات و راز و نیاز با خدای مهربان همیشه برایم جذاب و دلنشین بود، ولی آن شب حال دیگری داشتم. در قنوت نماز وتر، احساس کردم که کودک محبوب من هم، با من هم نوا شده و مناجات می کند، احساس کردم او می گوید و جمله های او را تکرار می کنم، تاکنون چنین با خدای خویش نجوا نکرده بودم.

نماز که به پایان رسید، فجر اول دمیده بود. با خود گفتم: نه، این سپیده صادق نیست، این فجر کاذب است و من در انتظار طلوع فجر حقیقت و خورشید ولایت هستم، همچنان منتظر می مانم. حکیمه خاتون نگاهی به سویم کرد. نگرانی و تردید را در حالت چشمانش می خواندم. گویی با خود می گفت: آیا آن چه امام و مقتدایم فرموده، واقع خواهد شد یا...

در این لحظه صدای آرامش بخش مولا و سرورم به گوش رسید که او را مورد خطاب قرار می داد:

«شک و تردید به خود راه مده که به خواست خدا آن چه را گفته ام به زودی خواهی دید.»

کم کم اضطرابی در وجودم نمایان شد، نه آن گونه که اطمینان مرا بریاید بلکه اضطراب به خاطر این که تا لحظاتی بعد، بزرگ ترین موعود تاریخ، به دنیا خواهد آمد و آن که او را به دنیا می آورد، من هستم. با وجود این اضطراب همچنان ندایی از درون مرا آرام می ساخت:

خواهم آمد مادر، بی قراری بس کن، خواهم آمد مادر...

حکیمه جلو آمد و مرا دربرگرفت. در زیر لب ذکر خدا می گفت. صدای مولایم به گوش رسید که به حکیمه فرمودند: سوره قدر را بر او بخوان. حکیمه خاتون



مشغول خواندن سوره قدر شد. همراه با او، کودک در رحم من نیز آیه های این سوره را می خواند. حکیمه که تا به حال این صدا را نشنیده بود، کمی به هراس افتاد، دوباره صدای اطمینان بخش مولایم به گوش رسید که خطاب به او فرمودند: «از قدرت خداوند تعجب مکن، چرا که کودکان ما را به حکمت گویا می گرداند و ما را در بزرگسالی حجت خویش در زمین قرار می دهد.»

صدای دلنشین کودک محبوبم همچنان به گوش می رسید، سوره قدر را تا به حال بارها خوانده بودم ولی هیچ گاه آن را چنین دل انگیز و دلربا نیافته بودم. صدای جان فزایش چنان بود که احساس می کردم، جبرئیل نازل شده و آیه های قدر را بر رسول خدا ﷺ می خواند و او نیز با لحن زیبای خویش آن را تکرار می کند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ. (۱)

۱ - به نام خداوند بخشنده مهربان، ما آن را در شب قدر نازل کردیم، و تو چه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار شب بهتر است. در این شب فرشتگان و روح (بزرگترین فرشته یا بزرگترین موجود الهی) به اذن پروردگارش (بر ولی خدا) هر فرمان و امری را نازل گردانند، این شب سلامت و رحمت و تهنیت است تا طلوع فجر (صبحگاهان).

## دمیدن خورشید:

آیه های آخر که خوانده شد، هنگام طلوع فجر فرا رسید. میان من و حکیمه خاتون فاصله افتاد و پرده ای از نور در میان ما حائل شد. خدای من چه می بینم، همه چیز نورانی است. این همه و ولوله از چیست؟ این ها که از آسمان فرود می آیند، که هستند؟

مریم، ساره، آسیه، حوا و... خدای من، یعنی این ها، این بانوان بزرگ، برای خدمت به من آمده اند و بدان افتخار می کنند. در این حجره کوچک چه خبر است؟ این همه فرشته و حوری بهشتی این جا چه می کنند؟ خانه ام چون زیارتگاهی شده که تمامی اهل آسمان مشتاق زیارتش شده اند. این جا تماشاگاه راز است. تمامی پیامبران الهی در عرش حق، صف کشیده اند و منزل مرا نظاره می کنند ولی من خود محو جمال این خورشید تابانی هستم که محفل کوچک مرا روشنایی بخشیده، گویا مدهوش شده ام، حال خود را نمی دانم...

این صدای دلنشین که مرا به هوش می آورد از آن کیست، این دست نوازش گر، چه نغمه آرامش بخشی: برخیز دخترم، عروس محبوبم، انتظارت به سر رسید. نه انتظار تو که انتظار آفرینش. همه منتظر بوده اند و من بیش از همه، برخیز و چون او را در آغوش کشیدی، برایش بگو که مادرت چشم انتظار است. خدای من، این چهره و این صدا چقدر برایم آشنا بود، کجارت، احساس می کنم پیش از این، او را دیده و صدایش را شنیده بودم. آری، می دانم، این همان بانویی بود که...

همه آن چه گذشت، لحظه ای بیش نبود، ناگاه حکیمه را دیدم که به خاطر پنهان شدن من از دیده ها، هراسان و فریادکنان به سوی امام خویش می دود ولی صدای مولایم او را آرام می کند:

«برگرد عمه جان که او را در جای خود خواهی دید.»

هنگامی که او به سویم بازگشت، پرده نورانی گشوده شده بود، از مشاهده نور

خیره کننده چهره ام من مبهوت شد. محو تماشای من و کودک زیبایم. به نظاره ایستاده بود.

کودک دلبنده من رو به قبله، به حالت سجده زانوهای را بر زمین نهاده و انگشتان اشاره را به آسمان بلند کرده بود و چنین می گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ شَهَادَتِ مِي دَهَمِ كِه خدایِ جَزِ خدایِ یگانه نیست، یکتایی که شریکی ندارد و نیز شهادت می دهم که جدم پیامبر و فرستاده خدا است و پدرم امیرالمؤمنین ﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ و وصی و جانشین رسول خدا ﴿وَاللهُ وَرَسُولُهُ﴾ است.

آن گاه یک یک امامان را نام برد تا به نام زیبای خود رسید، در آن لحظه چنین لب به دعا گشود: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَائْتِمِمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطَاتِي وَأَمَلًا الْأَرْضِ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا. خداوندا، وعده یاری و نصرتی را که به من داده ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و غلبه مرا بر دشمنان ثابت گردان و زمین را به وسیله من پر از عدل و داد فرما.

حکیمه خاتون محو این جملات شده بود و من بیش از او سرمست سخنان طفل دلربایم بودم که ندای مولایم امام حسن عسکری ﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ به گوش رسید. خطاب به حکیمه فرمودند: «ای عمه، فرزند مرا در آغوش گیر و نزد من بیاور.» حکیمه کودکم را که سراسر پاکیزگی و طهارت بود، در قنداقه ای پیچید تا او را به حضور مولایم ببرد. فرشتگان آسمان همچنان، چون پرندگان سپید فرود می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی کودک دلبنده من می ساییدند و دوباره به آسمان می رفتند. همه آسمان بوی گل گرفته بود، بوی گل نرگس.

حکیمه خاتون، همینطور که کودک را آماده می کرد تا به حضور پدرش ببرد، نگاهی به جسم پاک و مطهر او انداخت، من هم محو تماشای این پیکر لطیف تر از گل بودم. بر دست راستش این جمله خودنمایی می کرد:

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. <sup>(۱)</sup> حق آمد و باطل نابود شد، همانا که باطل نابود شدنی و رفتنی است.

سرانجام فرزند دلجویم به حضور پدر رسید. چه دیدار تماشایی و دل انگیزی. گویا عاشق و معشوقی به وصال یکدیگر رسیده اند. این صحنه قابل توصیف نبود. هنگامی که نگاه فرزند بر پدر افتاد، سلام کرد. پدر از جان و دل پاسخ گفت و او را از حکیمه خاتون گرفت. با زبانش کام او را برداشت و سر و رویش را غرق در بوسه نمود. او را بر کف دست چپ نشانید و دست بر سرش کشید و فرمود: ای پسر، به قدرت خدا، سخن بگو. مهدی زیبای من لبانش را گشود و چنین گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. <sup>(۲)</sup> و ما اراده کردیم که به مستضعفان زمین منت دهیم و آنان را پیشوایان و وارثان حکومت قرار دهیم و در زمین به آنها قدرت و تمکین دهیم و حکومتشان را پابرجا سازیم، و به فرعون و هامان و لشکریانشان آن چه را که از آنها اندیشناک و ترسان بودند (یعنی قدرت مستضعفان را به واسطه ظهور پیامبرشان) نشان دهیم.

پس از آن بر رسول خدا ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و همه امامان تا پدر بزرگوار خود صلوات و درود فرستاد.

هنوز لحظاتی بیش از سخنان او نگذشته بود که پرندگان زیبایی برگرد او حلقه زدند. زیبایی این صحنه نه به بالهای دلنواز آنان که به چهره دلربای کودک من بود. او در میان بال فرشتگان همچون نگینی در حلقه انگشتری می درخشید و

۱ - سوره اسراء، آیه ۸۱

۲ - سوره قصص، آیه های ۵ و ۶. این دو آیه مطابق احادیث و روایات در شأن امام زمان عليه السلام و

ظهور آن حضرت می باشد.

دلها را به خود جذب می کرد. محو تماشایش بودم که ناگاه یکی از پرندگان که از همه نیکوتر بود، او را از دست پدرش گرفت و به آسمان برد.

گویا قلبم را از سینه ام درآورده بودند، ای وای، خدای من، فرزند محبوبم را کجا بردند، جانم را چگونه از پیکر جدا نمودند. نکند که دیگر او را بازپس نیاورند. تا کی از من دور خواهد بود، چه کسی او را شیر خواهد داد؟...

سراسیمه و نگران با چشمانی اشکبار به محضر مولایم رسیدم. گریه امانم نداد که چیزی بگویم. او آرام و مطمئن فرمود: «گریه نکن، آرام باش که او جز از سینه مهر تو شیر نخواهد خورد. به زودی وی را به سوی تو برمی گردانند. همچنان که حضرت موسی علیه السلام را به مادرش بازگرداندند، آن گونه که خداوند فرموده است:

پس موسی را به سوی مادرش برگردانیدیم تا دیده مادرش به او روشن گردد.»  
با این سخن، دل و دیده ام روشن شد و آرام گرفتم. صدای پرسشگر حکیمه خاتون مرا به خود آورد، او به مولا و مقتدایمان عرض می کرد: این پرنده که بود که کودک را به او سپردید؟ ایشان فرمود: او روح القدس<sup>(۱)</sup> بود که به امر خداوند مأمور بود قنداقه فرزند مرا در آسمان ها به گردش درآورد.

فهمیدم که تنها من مشتاق دیدار جمال دلربای گل زیبای خود نیستم، تمام آسمان ها و اهل آن و تمام ذرات عالم در انتظار و اشتیاق دیدار اوست. گرچه سخت بود ولی تحمل کردم و انتظار کشیدم تا دوباره پاره تنم را به من بازگردانند. می دانم همه این کارها و پنهان کردن فرزند دلبنده من برای این است که دست خوشه چینان بی رحم روزگار، در کمین است تا نوگل نورسته مرا بچینند و پرپر نمایند. خدا او را از دیده ها پنهان کرده تا عطر و بوی گل نرگس سالها و قرن ها مشام جان عاشقان را نوازش دهد.

اکنون سه روز است که آن چهره نورانی و آن وجود روحانی، دیده به جهان گشوده است. هربار که یاد او می‌کنم دلم سرشار از نور و امید و دیده ام چشمه‌ای از اشک شوق می‌گردد. ای کاش می‌توانستم لحظه لحظه او را ببینم و زیارت گر جمال عالم آرای او باشم ولی حیف که خفاشان شب پرست تاب دیدن نور وجودش را ندارند. برای این که او از شر آنان در امان باشد، تنها هنگام شیر خوردن در کنار من است و در بقیه ساعات، از دیدگان همه پنهان می‌باشد. حتی امروز که حکیمه خاتون برای دیدنش آمده است:

با آرامش و وقاری خاص ولی با چهره‌ای که شوق دیدار در آن به خوبی جلوه‌گر بود، وارد شد. اشتیاق زیارت رخساره آسمانی محبوب بی‌نشان ما، تاب و بردباری اش را گرفته و او را به امید لقای نوگل زیبای ما، بدین جا کشانده بود. عرض کرد: مولای من کجاست؟

سرور و مقتدای من، امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: او را به آن کسی که از ما به او سزاوارتر بود، سپردم. هنگامی که روز هفتم ولادتش فرا رسید نزد ما بیا (تا وی را ببینی).

روز هفتم آمد. در کنار گهواره قرار گرفت. چه صحنه زیبایی، فرزند محبوب من چهره اش همچون ماه شب چهارده می‌درخشید و بر روی او تبسم می‌کرد. انعکاس نور رخسارش را می‌شد در سیمای حکیمه خاتون مشاهده نمود. دلربایی آن نوزاد مبارک، او را سرمست و مبهوت خود کرده بود که ندای مولایم او را به خود آورد: «فرزندم را بیاور.» کودک زیبای مرا از گهواره بلند کرد و به حضور سرورم آورد. دیدن نوگل دل آرای من در آغوش پدر و منظره بوسه پدر بر گونه‌های او چنان دل‌انگیز و تماشایی بود که قابل وصف نیست. فرمود: «ای فرزند، سخن بگو.» شکوفه خوشبوی من لبان غنچه‌گونه خود را گشود. به یکتایی خداوند یگانه و پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد و بر نبی اکرم و همه امامان پیش از خود سلام و درود فرستاد. آن گاه با بیان بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ، آیه ای از قرآن را تلاوت نمود. ناخودآگاه این جملات را با خود گفتم: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَالِيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَتَرْجُمَانَهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَتُبَيِّنُ.** (۱) و جَد و سرور سراپای وجودم را فراگرفته بود. دیدن این صحنه و شنیدن سخنان کودک دلبندم، مرا در هاله ای از شوق و شیفتگی فرو برده بود. شیدایی قلبی من، هنگامی افزون تر شد که مولایم فرمود: «ای فرزند، بخوان آن چه را که خداوند تبارک و تعالی بر پیامبران فرو فرستاده است.» گل نازنین من دوباره لعل لبانش را گشود و به شیوایی سخن گفت. از صُحُفِ آدَمِ آغاز کرد و آن را به زبان سِزْیَانِی خواند. سپس کتاب ادریس و کتاب حضرت نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف حضرت ابراهیم **ﷺ** و تورات حضرت موسی **ﷺ** و زیور داود و انجیل حضرت عیسی **ﷺ** و قرآن جدش محمد مصطفی **ﷺ** را خواند، آن گاه داستان های پیامبران را یاد کرد.

شنیدن سرگذشت پیامبران و جملات کتابهای آسمانی، از زبان فرزند دوست داشتنی من روح تازه ای در پیکرم می دمید. در پوست خود نمی گنجیدم. احساس کردم خدایم به وجود او مباحثات و افتخار می نماید و در جمع ملائک و قدوسیان و حاملان عرش خود، بر او می نازد، در این هنگام بود که ندایی آسمانی، احساس قلبی مرا تأیید کرد. از جانب خداوند تعالی به فرزند من خطاب شد: «مرحبا و آفرین بر تو ای بنده حقیقی من که تو را برای یاری دین خود و ظهور کامل شریعت خود آفریده ام، تو (هدایت یافته ای هستی که) بندگان مرا هدایت می کنی. به ذات خود سوگند می خورم که (تنها) به واسطه اطاعت و فرمانبرداری از تو به مردم پاداش دهم و به نافرمانی از تو، آنان را عذاب نمایم و به خاطر شفاعت و هدایت تو بندگانم را بیامرزم و به سبب

۱ - سلام بر تو ای تلاوت کننده کتاب خدا و ترجمان وحی، سلام بر تو هنگامی که می خوانی و بیان می کنی. (زیارت آل یاسین، مفاتیح الجنان)

مخالفت با تو، ایشان را عقوبت کنم.

سپس به دو فرشته مهربانی که با او همراه بودند خطاب فرمود:

از جانب من به او سلام برسانید و بگویید که او در پناه حفظ و حمایت من است و او را از شر دشمنان حراست می‌نمایم تا هنگامی که وی را ظاهر نمایم و (به واسطه ظهور و قیامت) حق را به وسیله او برپا دارم و باطل را با او سرنگون سازم و دین حق، برای من خالص باشد. [دین خدا همه جا را فراگیرد.]»



### درخشش نور هدایت:

چهل روز از ولادت فرزند عزیز من گذشته بود که بار دیگر حکیمه خاتون به خانه ما آمد. به محض این که وارد شد چهره اش چون گل شکفت. از تعجب مات و مبهوت در آستانه در ایستاد. عرض کرد: ای سرور و مولای من، این طفل دو ساله فرزند کیست؟ امام علیه السلام تبسم نمود و فرمود:

«فرزندان پیامبران و جانشینان پیامبران، اگر امام باشند بر خلاف کودکان دیگر رشد می کنند و اگر یک ماهه باشند، به اندازه کودک یک ساله هستند. آنها در رحم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نمایند...» در هنگامی که این سخنان را می شنیدم در وجود خود احساس شور و شغف بسیار زیادی کردم. در قلب خود همه آن سخنان را باور داشتم، چرا که همه را در مورد فرزند دوست داشتنی خویش، مشاهده کرده بودم. در آن لحظه نگاهم به چهره کودک عزیزم افتاد. چهره اش به قدری نورانی بود که نورانی تر از روشنای رخسارش را ندیده بودم. اشک شوق چشمانم را ترکرد. در زیر لب خدا را شکر کردم. حکیمه خاتون هم حال مرا داشت. به آرامی نزدیک او شد. سر مبارکش را بوسید و سپس خارج شد. پس از خروج او، فرزند محبوب من هم از دیده های ظاهر، پنهان شد تا همچنان از گزند دشمنان و بدخواهان در امان بماند. دیگر دیدار او برای هرکسی به راحتی امکان پذیر نبود. تنها بعضی از افراد و یاران خاص و مورد اعتماد، گاه به گاه می توانستند محبوب خود را ببینند تا در آینده دوستان و پیروان او در مورد شناخت امام خویش دچار تردید نشوند.

گاهی بعضی از دوستان نزدیک و پیروان واقعی خاندان ولایت به خانه می آمدند و جمال نورانی و دلنشین دلداری خود را، زیارت می کردند و من از پشت پرده و در اندونی منزل، سخنان آنان را می شنیدم.

یک بار احمد بن اسحاق به محضر امام علیه السلام رسید. گویا می خواست در مورد جانشین آن حضرت سؤال کند. پیش از آن که سخنی بگوید، مولایم

فرمود: «ای احمد بن اسحاق، همانا خداوند متعال از زمان آدم ﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ تا کنون زمین را خالی از حجت ننموده است و تا برپا شدن قیامت نیز، زمین را بدون حجت نمی گذارد. حجتی که به حاضر وجود او بلاها از اهل زمین برطرف می گردد، باران می بارد و برکت های زمین آشکار می شود.»

احمد بن اسحاق عرض کرد: ای فرزند رسول خدا ﴿صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ﴾ جانشین شما و امام بعد از شما کیست؟ امام ﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ با شتاب برخاست، به درون اطاق رفت و سپس بیرون آمد. بر روی دوشش فرزند محبوب من قرار داشت که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید، کودک من در آن زمان حدود سه ماه داشت ولی به نظر سه ساله می آمد. امام ﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ﴾ رو به احمد بن اسحاق فرمود: «ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خداوند متعال و حجت های او گرامی نبودی، این پسر را به تو نشان نمی دادم.

إِنَّهُ سَمِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ﴿صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ﴾ وَ كُنِيَّةُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا... این پسر همنام و هم کنیه رسول خدا ﴿صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ﴾ است. او کسی است که سراسر زمین را پر از عدل و داد نماید، همان گونه که پر از ظلم و جور شده است... مثل او در میان این امت همچون مثال خضر و ذوالقرنین می باشد (یعنی عمر طولانی خواهد کرد)

سوگند به خدا قطعاً غایب خواهد شد، در آن هنگام هیچ کس از هلاکت نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند او را بر عقیده به امامتش ثابت و استوار نماید و او را به دعا برای فرجش توفیق دهد.»

احمد بن اسحاق عرض کرد: سرور من، آیا نشانه ای وجود دارد که قلبم را سرشار از اطمینان کند؟ در این هنگام، کودک محبوب من به لحن شیوا و به عربی فصیح لب به سخن گشود: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ، فَلَا تَطْلُبُ اثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ، يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ. من بقیة الله و ذخیره خدا در زمینش و انتقام گیرنده از دشمنانش هستم، پس ای احمد بن اسحاق، بعد از دیدن آشکارا،

در جستجوی نشانه نباش» ای احمد بن اسحاق.

او با شنیدن این جملات بسیار خوشحال شد و از محضر مولای خود بیرون رفت. روز بعد دوباره آمد و عرض کرد: مولای من، از کرامتی که به من فرمودی بسیار شادمان شدم، حال می خواهم بدانم منظور از مقایسه حضرت مهدی علیه السلام با خضر و ذوالقرنین چیست؟

فرمود: مقایسه در طول عمر است.

عرض کرد: آیا غیبت آن حضرت طولانی خواهد شد؟

فرمود: سوگند به پروردگارم، آری (غیبت او) آن قدر به طول خواهد انجامید که بیشتر معتقدان به امامت او، از عقیده و دین خود بازگردند، و کسی بر دین و عقیده حق باقی نماند مگر شخصی که خداوند بر ولایت ما از او پیمان گرفته و ایمان را در قلب او ثبت کرده و او را به روح ایمان تأیید نموده باشد. <sup>(۱)</sup>

---

۱- منتهی الامال، صفحه ۱۰۶۶ و صفحه ۱۰۶۷. کمال الدین، ج ۲، صفحه ۳۸۴، بحار، ج ۵۲،

## رنگ جدایی:

کم کم چهره سرور و مولایم رنگ فراق و جدایی به خود می گرفت و سرخی شفق گونه خورشید رُخس، از غروبی حزن انگیز و جانگداز خبر می داد. به همین خاطر، از هر فرصتی برای معرفی بیش از پیش جانشین خود استفاده می کرد و با نشان دادن فرزند محبوب خویش، همگان را به اطاعت از او دعوت می کرد.

چند روزی به دوران هجران او مانده بود که چهل نفر از شیعیان به خانه آمدند. عثمان بن سعید عمّری برخاست و عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا ﷺ، می خواهم از موضوعی بپرسم که تو به آن آگاه هستی... امام علیؑ فرمود: «آیا به شما خبر دهم که برای چه به این جا آمده اید؟» حاضران گفتند: آری، ای پسر رسول خدا ﷺ ایشان فرمود: «آمده اید از حجت و امام بعد از من برسید.» آنان گفتند: آری، برای فهمیدن پاسخ همین سؤال آمده ایم.

ناگاه فرزند محبوب من با چهره ای نورانی تر از ماه بر آنان وارد شد. چهره ای که بیش از همه، شبیه به پدر بزرگوارش بود. امام علیؑ در حالی که به او اشاره می کرد، به حاضران فرمود: هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي، وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ، أَطِيعُوهُ وَلَا تَتَفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِي فَتُهْلِكُوا فِي أَدْيَانِكُمْ. أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ مِنْ بَعْدِ يَوْمِكُمْ هَذَا حَتَّى يُتِمَّ لَهُ عُمُرٌ... این (شخص) پس از من امام شما و جانشین من بر شما است، او را اطاعت کنید و پس از من پراکنده نشوید که در این صورت، در دین های خود هلاک می شوید. آگاه باشید که شما از این پس، او را نخواهید دید تا این که دورانش کامل شود. در امور خود به عثمان بن سعید<sup>(۱)</sup> مراجعه کنید و آن چه او می گوید اطاعت نمایید و گفتارش را قبول کنید زیرا او جانشین امام شما است و

۱ - اولین نایب خاص امام زمان علیؑ در دوران غیب کوتاه مدت (غیبت صغری)

زمام امور در دست او می باشد. (۱)

در روزهای پایانی عمر امام حسن عسکری علیه السلام برای آخرین بار، حکیمه خاتون عمه گرامی ایشان به خانه ما آمد. در آن هنگام فرزند عزیز من، حدود پنج سال داشت ولی چندان رشد کرده و به کمال رسیده بود که چون جوانی برومند می نمود.

وقتی حکیمه خاتون وارد شد، امام علیه السلام از او درخواست فرمود تا بنشیند. او با تعجب و کمی حجب و حیا عرض کرد: سرورم، این جوان کیست که به من می فرماید نزد او بنشینم؟ آن حضرت فرمود:

«این فرزند نرجس علیها السلام است و جانشین و امام پس از من می باشد. من به زودی از میان شما می روم. باید سخن او را بپذیری و امر او را اطاعت نمایی.» (۲)

چند روزی بیشتر از این ماجرا نگذشت که امام و مقتدای من، با دسیسه معتمد چهاردهمین خلیفه عباسی مسموم شد و در بستر بیماری و شهادت قرار گرفت. ساعات و لحظات آخر عمر آن حضرت، از سخت ترین ساعات عمر من بود. با چشمان اشک آلود و قلبی شکسته و محزون، پروانه وار بر بستر او می گشتم و از وی پرستاری می کردم. با آن صحنه های غمبار، زمان رحلت جانسوز اجداد غریبش در یاد انسان زنده می شد و بیش از همه لحظات آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ذهن تداعی می گردید. می دانم در آن هنگام نیز همه اهل بیت علیهم السلام در انتظار فرزند موعود من بودند:

بلال می گوید: در ساعات آخر به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم. حضرت فاطمه علیها السلام بر سر بالین آن حضرت نشست و مشغول گریستن بود. چون صدای گریه او بلند شد، ایشان سر به جانب دختر خود بلند کرد و فرمود: ای حبیب من فاطمه، چه چیز باعث گریه تو شده است؟

گفت: نگران هستم که امت تو بعد از رحلت، حق مرا ضایع کنند و حرمتم را رعایت نکنند. فرمود: ای حبیب من، مگر نمی دانی که خداوند بر زمین نظر انداخت، پس در آن پدرت را برگزید و او را به رسالت خویش برانگیخته کرد. آن گاه دوباره نظر نمود و همسر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به همسری او درآورم.

ای فاطمه علیها السلام خدا به ما هفت خصلت را عطا فرموده که آن ها را به هیچ کس قبل از ما نداده است و به احدی بعد از ما هم نخواهد داد: منم خاتم پیامبران، و گرامی ترین آنها در نزد خدا، و (سرور اوصیا از ماست) و محبوب ترین ایشان نزد خدا و او همسر تو می باشد، و شهید ما بهترین شهیدان و محبوب ترین آنها نزد خدا است و او، حمزه، عموی پدر و عموی همسر تو می باشد، <sup>(۱)</sup> و از ما است آن کسی که خداوند به او دو بال عطا کرده تا در بهشت همراه با ملائکه به هر جا که خواهد پرواز نماید و او، پسر عموی پدر و برادر همسر تو می باشد، <sup>(۲)</sup> و از ما است دو سبط این امت و آنها، دو پسر تو حسن و حسین علیهما السلام هستند که بهترین جوانان بهشت می باشند و قسم بر آن خدایی که مرا به حق فرستاده است پدر آن ها، از ایشان بهتر است.

ای فاطمه علیها السلام قسم بر خداوندی که مرا به حق فرستاده است، از حسن و حسین علیهما السلام <sup>(۳)</sup> مهدی علیه السلام این امت پایا به عرصه وجود خواهد گذاشت و هنگامی ظهور خواهد کرد که دنیا پر از هرج و مرج و فتنه ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و بعضی از مردم برخی دیگر را غارت و چپاول نمایند.

۱- حضرت حمزه سید الشهداء علیه السلام

۲- حضرت جعفر بن ابی طالب معروف به جعفر طیار

۳- چون مادر امام باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام می باشد، از این رو، ایشان و همه امامان

پس از آن حضرت هم فرزند امام حسین علیه السلام و هم فرزند امام حسن علیه السلام می شوند.

نه سالمند و بزرگسالی به کودکی رحم می کند و نه کودکی، پیری را مورد احترام و تعظیم قرار می دهد.

پس در آن وقت، خداوند از فرزندان آن دو (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) کسی را برانگیزاند که قلعه های ضلالت و گمراهی و دلهای غافل از حق را فتح نماید، و در آخرالزمان برای برپایی دین خدا قیام نماید، چنانچه من قیام نمودم و زمین را سراسر پر از عدل و داد کند، چنانچه پر از ظلم و جور باشد... (۱)

بدون شک، ظهور منجی بزرگ بشریت و امید به امداد او، همواره در خاطر آن بانوی بزرگوار باقی بود و در لحظات خطر، از او کمک می خواست. بی جهت نبود که در هنگام هجوم دشمنان به خانه اش، آن گاه که هیچ یار و یآوری نداشت، میان در و دیوار، از او درخواست یاری کرد و ناله اش به صدای یا مهدی علیه السلام در سراسر عالم پیچید. ندایی که همچنان به گوش می رسد و فرزند محبوب مرا به یاری مظلومان جهان فرا می خواند.

## لحظات هجران:

ساعات آخر عمر امام حسن عسکری علیه السلام، بر من بسیار سخت و دشوار گذشت. زهر به شدت بر پیکرش اثر کرده بود. به «عقید» خدمتکار خود فرمود: آب و مَصْطَکِی<sup>(۱)</sup> را برای من بجوشان.

عقید آن را جوشانید. سپس من آن را برداشتم و در ظرفی، نزد امام و مولای خود قرار دادم. قلبم در سینه آرام و قرار نداشت. با چشمانی اشک آلود نظاره گر سرور خویش بودم. ظرف را به سختی به دست گرفت تا آن جوشانده را بنوشد. از شدت تأثیر زهر و ضعف ناشی از آن، چنان دستش لرزید که ظرف به دندان‌هایش می خورد. ظرف را به زمین گذاشت و به خدمتکار خود فرمود: به آن اطاق برو، کودکی در حال سجده می بینی، او را نزد من بیاور.

خدمتکار وارد اطاق شد و به جستجو پرداخت. ناگاه کودکی را در حال سجده دید که انگشت اشاره خود را به سوی آسمان بلند کرده است. نزد او رفت و سلام کرد. فرزند محبوب من، نماز و عبادت خود را مختصر کرد. هنگامی که نمازش به پایان رسید، خدمتکار عرض کرد: آقای من می فرماید که به نزد او بروی. در همین زمان، من جلو رفتم، دست فرزند خود را که همچون جوانی کامل و برومند می نمود، گرفتم و باهم نزد سرور و مولایم رفتیم. وقتی به محضر ایشان رسیدیم، او با ادب در پیشگاه پدر قرار گرفت و سلام کرد. چهره اش همچون همیشه نورانی و دلنشین بود و با تالالو و درخشش خاص خود، دل‌ها را به سوی خود متوجه می کرد. سرور و مولای من بر رخساره او نظر کرد. این آخرین دیدار پدر و فرزند و لحظات سخت جدایی و فراق آن دو بود. همین که نگاه پدر بر پسر افتاد، چشمان مبارکش پر از اشک شد و گریست. فرمود: ای

۱ - مَصْطَکِی: کُنْدُر رومی، صمغی است سفید، خوشبو، شیرین و چسبناک، و از درختی که در شام و

سایر نقاط می روید، به دست می آید.



کسی که سرور و آقای خاندان خود هستی، این آب (جوشانده) را به من بنوشان، همانا من به سوی پروردگارم خواهم رفت، او ظرف محتوی جوشانده را به دست گرفت، هم زمان، با خواندن ذکر و دعایی، لب های مبارکش را به آرامی حرکت داد و آن را به پدر نوشانید. سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: مرا برای نماز آماده کنید.

در کنار آن حضرت دستمالی پهن کردند. فرزند دوست داشتنی من، یک یک اعضای وضوی پدر را وضو داد و بر سر و پای او مسح کشید. امام علیه السلام پس از آن، برای آخرین بار، به نور چشم خود خطاب کرد و فرمود: پسر جانم، تو را مژده و بشارت باد، تو صاحب زمان و مهدی هستی، تو حجت خدا بر روی زمینش هستی، تو فرزند من و وصی و جانشین من می باشی و من پدر تو هستم. تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشی و تو آخرین فرد از امامان پاک و معصوم هستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود تو بشارت داده و نام و کنیه ات را به زبان آورده. این مطلب را پدرم، از پدران معصوم خویش نقل کردند. درود خداوند، پروردگار ما بر ما اهل بیت باد. همانا خداوند ستوده و نیکو است. (۱)

با بیان این کلمات، مرغ جان از کالبد پاک آن حضرت، پرگشود و به محضر پروردگار شتافت. پیش از آن امانت ها و اسرار امامت و میراث پیامبران و سلاح و کتاب های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به فرزند خویش واگذار کرده بود. (۲)

با شهادت مولا و سرورم، امام حسن عسکری علیه السلام، حزن و اندوه همه ما را فراگرفت. در این میان فرزند دلنشین من، بیش از دیگران غمگین و محزون بود

۱- منتهی الامال. صفحه ۱۰۳۸ و صفحه ۱۰۳۹، کمال الدین. ج ۲. صفحه ۱۴۹، باب ۴۳، بحار، ج

۲- منتهی الامال، صفحه ۱۰۳۷

ولی با این حال، چهره اش نسبت به گذشته، نورانی تر می نمود و روشنای امامت و فروغ ولایت بیش از همیشه در رخساره اش جلوه گر بود.

او برای در امان ماندن از شر دشمنان از دیده ها پنهان شد تا هنگام نماز بر پیکر مطهر امام علیه السلام فرا رسید. گروه زیادی از شیعیان وارد خانه شدند که جعفر کذاب برای خواندن نماز بر جسم پاک برادر خود آماده شد. همین که آماده گفتن تکبیر شد، فرزند محبوب من، به پیش آمد و ردای عموی خود را گرفت و کشید. آن گاه با لحنی که کسی را یارای مخالفت با آن نبود فرمود:

«تَأَخَّرَ يَا عَمُّ فَإِنَّا أَحَقُّ بِالصَّلَاةِ عَلَى أَبِي. اِی عمو، به عقب برگرد، من برای نماز خواندن بر پیکر پدرم، سزاوارتر هستم.»

جعفر به عقب بازگشت، در حالی که چهره اش تغییر کرده و غبارگونه شده بود. آن حضرت جلو آمد و نماز خواند. سپس در حالی که سامرا یکپارچه عزا و ماتم و بازارها تعطیل شده بود و مردم و بزرگان همه پیکر امام شیعیان را تشییع می کردند، بدن مطهر یازدهمین پیشوای شیعیان یعنی سرور و مولای مرا، در پشت سر قبر مطهر پدرش، امام هادی علیه السلام به خاک سپردند. <sup>(۱)</sup>

آنان که در تشخیص امام دوازدهم و جانشین حقیقی امام حسن عسکری علیه السلام دچار شک و تردید شده بودند، با دیدن این صحنه ها و نیز با دریافت پاسخ سؤالات و نامه های خود از حضرت مهدی علیه السلام، به حقانیت او پی بردند و دیری نپایید که نور وجود فرزند محبوب من، و عطر دل انگیز گل زیبای نرگس، همه جان ها و دلها را تحت تأثیر خود قرار داد.

مردم به واسطه عثمان بن سعید، سؤال ها و امور خود را به محضر او عرضه می کردند و پاسخ ها و راهنمایی های آن حضرت را دریافت می کردند. گرچه فراق و دوری سرور و مولایم برایم بسیار دشوار بود، اما تنها چیزی که نور امید و

إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ<sup>(۱)</sup> و می فرماید: امام قیام کننده (قائم علیه السلام) از فرزندان من است. نامش نام من و کنیه اش کنیه من و شکل و شمایلش، شبیه من، و سنت و روش او، سنت من باشد. مردم را بر دین و روش من استوار و برپا می دارد و آنان را به کتاب پروردگار بزرگ و بلند مرتبه من فرا می خواند. هرکه او را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هرکه از او سرپیچی کند، از من سرپیچی کرده و هرکس او را در زمان غیبتش انکار کند، مرا انکار کرده است.<sup>(۲)</sup> و نیز همه امامان معصوم و اهل بیت پیامبر ﷺ در انتظار او و مشتاق دیدارش هستند که چنین می فرمایند: لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَمْتُهُ أَيَّامَ حَيَاتِي.<sup>(۳)</sup> اگر حضرت مهدی ﷺ را درک می کردم، تمامی روزهای زندگی خود را به خدمت او می پرداختم.

همه با شنیدن نام مقدس او به تمام قامت از جا بر می خاستند و با چشمان پر اشک، برای ظهورش دعا می کردند، آن جا که دِعْبِلُ خُرَاعِي در شعر خود بدین جمله رسید؛ «آنچه امید دارم خروج امامی است که حتماً قیام می کند و با نام خدا و همراه با برکت ها به جا می خیزد. او در میان ما، هر حق و باطلی را از هم جدا می کند و مردمان را بر نعمت ها و یا سختی ها، جزا می دهد.»

در این هنگام، امام رضا ﷺ از جا برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد. کف دست راست خویش را بر سر مبارکش گذاشت و سرنازنین خود را به سوی زمین خم کرد و گفت: اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَ انصُرْنَا بِه نَصْرًا عَزِيْزًا. بارالها، فرج و ظهور او را نزدیک فرما و به وسیله او ما را یاری نما، یاری و نصرتی با عزت و سربلندی. آن گاه، بسیار گریست و سپس سر مبارکش را به سوی دِعْبِلُ بلند کرد و فرمود. يَا خُرَاعِي نَطَقَ رُوْحُ الْقُدُسِ عَلٰی لِسَانِكَ بِهٰذَيْنِ الْبَيِّنَاتِيْنَ. ای

۱- کمال الدین، ج ۱، صفحه ۲۸۷      ۲- کمال الدین، ج ۲، صفحه ۴۱۱

۳- کمال الدین، ج ۲، صفحه ۳۸۴. حدیث از امام صادق ﷺ

خزاعی، این دو بیت را روح القدس به زبان تو سخن گفته است. (۱)

می دانم که تمامی امامان در انتظار ظهور او و در اشتیاق نور او بودند و اکنون بیش از همه خود وی منتظر فرج و ظهور خویش می باشد و برای این امر دعا می کند: (خدایا) زمانی که برای ظهور من، اجازه می فرمایی مرا به لشکریان خویش تأیید فرما و... مرا برای برپا داشتن حدود و احکام الهی توفیق ده و... حق را یاری و باطل را نابود کن...

و نیز دوستان خود را به دعا برای تعجیل در فرج فرا می خواند: **وَ أَكثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ**. برای نزدیک شدن فرج بسیار دعا کنید که برآستی همین، فرج و گشایش شما است. (۲)

آری، انتظار ظهور و فرج او آنقدر با ارزش و ارجمند است که همه، در صف منتظران او قرار می گیرند، پیامبران، امامان، فرشتگان و تمامی افراد صالح و نیکوکار، و چه زیباست پاداش منتظران: **مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ مُنْتَظِرًا، كَانَ كَمَنْ هُوَ فِي الْفُسْطَاطِ الَّذِي لِلْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامِ**. هر که از شما بمیرد، در حالی که منتظر این امر باشد، همانند کسی است که در خیمه امام زمان **(عَلَيْهِ السَّلَامُ)** در خدمت آن حضرت باشد.

و نیز فرموده اند: هر که از شما با دوستی اهل بیت **(عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)** و انتظار فرج بمیرد، مثل کسی است که در خیمه امام زمان **(عَلَيْهِ السَّلَامُ)** باشد... بلکه مثل کسی است که با رسول خدا **(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)** باشد... (و یا) مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا **(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)** شهید گردد. (۳)

۱- اقتباس از منتهی الامال، صفحه ۱۱۲۷، کمال الدین، ج ۲، صفحه ۳۷۲ و ۳۷۳

۲- احتجاج، ج ۲، صفحه ۴۷۱، کلمة الامام الهدی **(عَلَيْهِ السَّلَامُ)**، صفحه ۳۳۸

۳- منتهی الامال، صفحه ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵، غيبة النعمانی، صفحه ۲۰۰. از کلمات امام

و وظیفه منتظران هم مشخص است:

إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً فَلْيَتَّقِ اللَّهَ عَبْدٌ وَلْيَتَمَسَّكَ بِدِينِهِ. به درستی که برای صاحب این امر، غیبتی است، از این رو بنده باید تقوای خدا را پیشه سازد و به دین خویش تمسک جوید و بدان عمل نماید. (۱)

من هم مانند شما، در آسمان ها، منتظر ظهور گل زیبا و محبوب خود می باشم.

---

۱- غیبة النعمانی، صفحه ۱۶۹، کافی، ج ۱، صفحه ۳۳۵ و صفحه ۳۳۶، از کلمات امام

## شرح جمال یار:

می دانم همه شما مشتاق دیدار آن موعود آسمانی و آن معشوق جاودانی هستید. اینک برای انس بیشتر با محبوب، شمه ای از شرح رخسار و حالات نورانی اش را بیان می کنم:

از رسول خدا ﷺ روایت شده است:

الْمَهْدِيُّ طَاوُسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدُّرِّيِّ، عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ. حضرت مهدی عليه السلام طاووس اهل بهشت یعنی زیباترین موجود بهشت است، چهره اش همچون ماه درخشنده و بر بدنش جامه هایی از نور است.

عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ، بِرِانْدَامِ أَوْ جَامِهِ هَائِي نُورَانِي اسْتِ  
که به شعاع انوار فیض و رحمت الهی پر تلالو و درخشان است.

لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالْقَصِيرِ اللَّازِقِ، بَلْ مَرْبُوعُ الْقَامَةِ، مَدَوَّرُ الْهَامَةِ قَامَتَشْ نِه  
بلند بالای بی اندازه و نه کوتاه به زمین چسبیده، بلکه معتدل و متوسط القامة و سر مبارکش مدور و زیباست.

عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فُتَاةٌ مِسْكِ عَلَى رَضْرَاضِهِ عَنَبَرٍ. بِرِگُونِه رَاسْتَشْ خَالِي  
می باشد که گویی قطره مشکى است که بر زمین عنبرین و خوشبو ریخته است.  
(یعنی خال سیاه و چشم نوازش در میان چهره نورانی و درخشانش، جلوه خاصی دارد.)

لَهُ سَمْتُ مَا رَأَتْ الْعُيُونُ أَقْصَدَ مِنْهُ. اندام و حالت زیبا و دل انگیزی دارد که هیچ چشمی، اندام و چهره ای به آن تناسب و اعتدال ندیده است.

آن حضرت از نظر خلق و خوی و خصوصیات باطنی و نیز خلقت و آفرینش و ویژگی های ظاهری، شبیه ترین مردم به رسول خدا ﷺ می باشد.

چهره مبارکش سفید درخشنده، آمیخته با اندک سرخی و گندم گون است که در اثر شب زنده داری فراوان کمی به زردی گراید.

پیشانی نازنینش گشاده و بلند و سفید و نورانی، ابروانش کشیده و به هم پیوسته،

از جبین حضرتش نور ساطع می شود. بینی مبارکش باریک و اندک کشیده که در وسط مختصری برآمدگی دارد و در مجموع بسیار خوش ترکیب و زیباست. گونه های چهره اش، هموار است و آن چنان نیست که از زیادی گوشت گونه ها، برآمدگی مشخصی داشته باشد بلکه در نهایت زیبایی و جمال قرار دارد.

بر گونه راستش خالی سیاه و چشم نواز نمایان است که همچون ستاره ای درخشان در آسمان چهره اش می درخشد، و یا همچون قطره ای مُشک بر روی صفحه ای از نقره جلوه گری می کند.

میان دندان های مبارکش گشاده و دارای فاصله، چشمانش سیاه و سرمه گون و درشت و فرورفته و پلک ها درخشانند است. شاید فرورفتگی چشم ها در اثر عبادت و بیداری و گریه بسیار باشد.

رخساره دلربایش، بسیار خوش منظر و دل انگیز است و نور چهره اش چنان می درخشد که بر سیاهی محاسن شریف و گیسوی مشکینش غلبه یافته است. موی سر آن حضرت مشکین و درهم پیچیده می باشد و نزدیک به نرمه گوش آویخته است.

حالت آن حضرت بسیار باوقار و آرامش، و در نهایت حیا و حسن دیدار. <sup>(۱)</sup>

**به امید دیدار یار**